

فهرست مطالب

عنوان صفحه

پیشگفتار ۷

(۱) راز شعر حافظ ۷

(۲) موضوع نامه های حافظ ۲۵

فهرست مطلع غزل‌های مطرح شده به عنوان نامه های حافظ ۳۹

بخش اول - حافظ، شاعر اصلاح طلب شیراز

(۱) تقاضای عفو عمومی [۱] ۴۶

(۲) تقاضای عفو در عید رمضان [۲] ۵۱

(۳) طلب عفو برای جرم ناکرده! [۳] ۵۳

(۴) یک گزارش سیاسی [۴] ۵۵

(۵) دعوت به صلح [۵] ۵۶

(۶) شفاعت برای رهایی وزیر [۶] ۵۸

(۷) در شفاعتِ قوام الدّین محمّد صاحب عیار [۷، ۸] ۶۱

(۸) دادخواهی از شاه نعمت الله ولی در ناامنی فارس [۹] ۶۳

بخش دوم - نامه های سیاسی حافظ

(۱) توبه نامه (عریضه ای محرمانه) [۱۰] ۷۷

(۲) نامه ای بدون امضا [۱۱] ۸۱

(۳) گزارش خبری از اوضاع فارس و اصفهان به مردم بغداد و تبریز [۱۲] ۸۶

(۴) نامه ای رازناک برای زاهدی کامکار در آن مقصد اعلیٰ! [۱۳، ۱۴] ۸۸

۵) نامه ای محرمانه و سیاسی برای بازداشتن کسی از شغل وزارت یا سپهسالاری! [۱۵] ۹۶

۶) دادنامه ای رازناک با دعوت به عدالت و امانت [۱۶] ۱۰۰

بخش سوّم - نامه های محرمانه برای شاه شجاع

یوسف گم گشته [۱۷] ۱۰۷

باده خواری صوفی [۱۸] ۱۰۹

طفل قلب شکن [۱۹] ۱۱۰

شکر کامیابی [۲۰] ۱۱۲

۱) نامه ای عاشقانه برای مسافری غریب به دوزبان فارسی و تازی [۲۱] ۱۱۲

۲) خرد در زنده رود انداز و می نوش [۲۲] ۱۱۴

۳) صبا عبیر فشان گشت ساقیا برخیز [۲۳] ۱۱۷

۴) بادشمنان قدح کش و با ما عتاب کن [۲۴] ۱۱۹

۵) شرح مشتاقی مردم شیراز [۲۵] ۱۲۰

۶) نامه ای کم نمک [۲۶] ۱۲۲

۷) سپاس نامه [۲۷] ۱۲۴

۸) آرزوی نامه ای از دوست [۲۸] ۱۲۶

۹) داده ام باز نظر را به تذروی پرواز [۲۹] ۱۲۷

بخش چهارم - نامه های رازناک و در پرده

۱) ساغری می ز کف تازه جوانی به من آر [۳۰] ۱۳۱

۲) ترس شاعر [۳۱] ۱۳۴

۳) رازناک ترین نامه سیاسی ناگشوده [۳۲] ۱۳۷

بخش پنجم - نامه های حافظ به ولایات دوردست

۱) نامه ای به بنگاله [۳۳] ۱۴۸

۲) احمد شیخ اويس حسن ایلکانی [۳۴] ۱۵۲

۳) نامه ای به پادشاه بحر!؟ [۳۵] ۱۵۴

۴) نامه ای به بغداد [۳۶] ۱۵۵

۵) ساحل رود ارس [۳۷] ۱۵۶

۶) نامه ای به کشور دوست [۳۸] ۱۵۸

بخش ششم - طنز تلخ

۱) نامه ای به شاه قدسی [۳۹] ۱۵۹

بخش هفتم - معاشران شاعر زاهد

۱) نامه ای به درباریان [۴۰] ۱۶۴

بخش هشتم - دعوت نامه ها

۱) برخاست بوی گل ز در آشتی درآی [۴۱] ۱۷۵

۲) دعوت از شهسوار شیرین کار [۴۲] ۱۷۶

۳) کشته غمزه خود را به زیارت می آی [۴۳] ۱۷۹

۴) باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم [۴۴] ۱۸۱

بخش نهم - آن یار سفر کرده

۱) بیعت نامه [۴۵ - ۴۶] ۱۸۶

۲) دادنامه ای برای یار سفر کرده به حجاز (سفر حج) [۴۷، ۴۸] ۱۸۶

۳) نامه ای از شیراز به یمن [۴۹] ۱۹۲

۴) «باد» در نامه ای عارفانه [۵۰] ۱۹۴

۵) گریه های شاعر از دوری دوست [۵۱] ۱۹۶

۶) فراقنامه ای منسوب به حافظ [۵۲] ۱۹۸

۷) نامی ار می طلبد از تو غریبی چه شود؟ [۵۳] ۱۹۹

بخش دهم - شکایت و غربت و نصیحت

۱) آن غزال رعنا [۵۴] ۲۰۳

۲) گله از دلداری که نامه خواجه را پاسخ نداده است [۵۵] ۲۰۵

۳) کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی [۵۶] ۲۰۶

۴) درست پیمان باش [۵۷] ۲۰۸

۵) پند نامه ای به زرّین قبايِ سرمست [۵۸] ۲۰۹

۶) ای یوسف مصری [۵۹] ۲۱۰

۷) نامه ای غریبانه و سوزناک [۶۰] ۲۱۲

۸) طلب رخصت دیدار [۶۱] ۲۱۴

بخش یازدهم - طلب صله و سیم و زر

۱) سیم و زر دریغ مدار [۶۲] ۲۱۷

۲) درخواست صله ای محرمانه [۶۳] ۲۱۹

۳) حجتّ موجّه شاعر [۶۴] ۲۲۰

فهرست مأخذ ۲۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

۱) راز شعر حافظ

شاید در نظر اوّل ، شنیدن خبر «نامه های خواجه حافظ» برای برخی باور نکردنی باشد، هم چنان که برخی نیز از اجتماعی و سیاسی بودن غزلیّات خواجه شیراز، حیرت زده می شوند و اگر برای یکی بگویند حتّی یک غزل عاشقانه در مفهوم زمینی آن در دیوان خواجه نیست بی گمان سر می جنباند که محال است من نمی پذیرم مگر این بیت از حافظ نیست که می گوید:

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

این بیت از حافظ است و به صراحت می گوید: «چون کودک و نوجوان بودی با من عشق می باختی» و یا «من حریف عشق و محبّت تو بودم» اکنون که به سنّ بلوغ رسیده ای بر من نظر کن.»

در این معنی، هیچ تردیدی نیست ولیکن چون همه غزل را از نظر می‌گذرانیم در وحدت موضوعی غزل، متوجه می‌شویم که شاعر، نامه‌ای نوشته است به جهاننداری نیک بخت (بیت ۲) و کامکار و از وی سیم و زر خواسته است (بیت ۷) و آن صاحب مکارم اخلاق (بیت ۶) در زمان جوانی، حریف عشق و محبت خواجه بوده است (بیت ۳) و ما باید بدانیم که زبان حافظ هر موضوعی اجتماعی، سیاسی، عرفانی و اخلاقی را به فرهنگستان باغ عشق می‌برد و از واژه‌های خوش عاشقانه دلنشین فارسی بهره می‌جوید و حتی آن کامکار نیک بخت را به لغت «جانان» خطاب می‌کند و نامه خود را نیز به دست پیک صبا می‌سپارد، ببرد و از غلام و نامه بر خویش نام نمی‌برد.

بیت ۱. صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
وز او به عاشق بیدل خبر دریغ مدار

مراد از صبا پیک نامه بر است و جانان، مخاطب نامه و جهاندار (بیت ۵) و عاشق بیدل نیز خود خواجه حافظ است که هیچ تردیدی نیست که وی در عالم عشق، آن چنان بوده است.

بیت ۲. به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

واژه‌های گل و شکفتن گل، کام، نسیم وصل و مرغ سحر، همه از فرهنگستان باغ عشق، گلچین شده است و شاعر می‌گوید:

ای گل و ای مخاطب نامه من که چون گل، خوشبوی و خوش رنگ هستی به شکر آن که به کام بخت شکفته‌ای و به نیک بختی و مراد رسیده‌ای بلبل و مرغ سحری چون حافظ شاعر و غزلسرای شیراز را به نسیم و بوی خوش وصل؛ یعنی دیدار خودت خوشدل کن و برای من رخصت ملاقات بده.

بیت ۳. حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

حریف و عشق و ماه نو و ماه تمام (بدر) و نظر، همه از همان باغ سخن است و ما نمی‌دانیم شاید غرض از «عشق»، مشق و درس و هنرآموزی است و این آهنگ در پرده تاریخ، پوشیده و پنهان ماندنی است تا زمانی که بدانیم «جانان» کیست و حافظ در جوانی، کدام یک از شاهان و شاهزادگان با وی همدم بوده است و یا ادب و هنر می‌آموخته است.

در هر حال، سخن از باب کنایه است هم معنی خود را دارد و هم معنی مقصود دیگری را و اگر می‌توانستیم ثابت بکنیم شاعر عارف، این غزل را درباره زنی یا دختری سروده است بیت، معنی نهاده خود را می‌داشت و از باب

حقیقت بود نه کنایه. و گفتنی است که به قرینه ابیات ۶ و ۷ چنین استدلال و اثباتی ممکن نیست، زیرا شاعر از این «جانان» سیم و زر می خواهد تا او را مدح بکند و مکارم اخلاق وی را به آفاق ببرد.

حتّی در بیت چهارم (بیت بعد) نیز می گوید: اکنون که لعل نوشین و دهان تو چشمه قند و شیرین است، یعنی دهنی شیرین و زندگانی خوش و شیرینی داری، سخن بگوی و شکر از طوطی دریغ مدار، یعنی دهان خواجه غزلسرای فارسی را شیرین کن و «بگوی که مرا نیز شکر بدهند».

بیت ۴. کنون که چشمه قند است لعل نوشینت سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
«قند و چشمه و لعل و نوشین و طوطی و شکر و سخن گفتن» همه از باغ سخن و غزل عاشقانه حافظ سبز شده است و در بیت بعد، شاعر به زبانی آراسته به هنر کنایه از جهانداری مخاطب و عارف بودن خویش سخن می گوید و از وی می خواهد تا جهان مختصر را به اهل معرفت ببخشد و این شاید حسن طلبی خردمندانه به شمار آید که هم کان پند است و هم دریای حکمت است که راز طلب در درون صدف آن پنهان شده است.

بیت ۵. جهان و هر چه در او هست، سهل و مختصر است ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
همین بیت و سه بیت دیگر غزل، اجازه نمی دهند تا «جانان» را دختری و زنی فرض کنند و عشق را و حریف عشق را در معنی زمینی و مرسوم آن تعبیر کنند.

بیت ۶. مکارم تو به آفاق می برد شاعر ازو وظیفه زادِ سفر دریغ مدار
بیت ۷. چو ذکر خیر طلب می کنی سخن این است که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
بیت ۸. غبار غم برود حال خوش شود حافظ تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار
(ر.ک: بخش یازدهم: شماره ۱، غزل ۶۳).

در انجمن کوچک و ادبی، بانویی با وقار که معلّم ادبیات در دانشگاه بود، به جدّ، این سؤال مطرح کرد و گفت: واقعیت این است که برخی از ابیات حافظ از نظر اخلاقی

قابل دفاع نیست و شیوه سخن وی حکایت می کند که خواجه حافظ را با پسران عهد خویش نیز سر و سری بوده است و گرنه این چگونه سخن است که خویشان را در معرض تهمت قرار می دهد و می گوید:

چند به ناز پرورم مهر بُتانِ سنگدل یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

پرسیدم: ببخشید، شما این بیت را چگونه معنی می فرمایید؟

گفتند: معلوم است که می گوید: پسران به خواجه توجهی ندارند ناگزیر، مهر بتان سنگدل و دختران را به ناز در دل می پرورم .

گفتم: راستی می دانید این بیت در کدام غزل و چرا آمده است؟

گفت: مهم نیست در کجا آمده است، حرف، حرف حافظ است و سخن نیز معلوم است و هر آن کسی که زبان فارسی بداند، می فهمد که خواجه حافظ چه می فرماید.

گفتم: عیب کار آن جاست که ما خود را ادیب و اهل نظر و صاحب مدرک تحصیلی می دانیم، ولیکن هیچ نمی دانیم که چیزی نمی دانیم، هر کس چیزی به ذهنش می رسد بی تحقیق و صرف وقت، آن را وحی منزل می داند.

دو سه تن دیگر از اهل مجلس گفتند، پس اگر چنان نیست شما بگویید که غرض حافظ چیست؟

گفتم: شما باید غزل مربوط را به مطلع زیر بخوانید و آن گاه طرح سؤال بفرمایید.

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف گر بکشم زهی طرب و ر بکشد زهی شرف

نخستین سؤال این است که مرجع ضمیر «شین» در ترکیب «دامنش» کیست؟

و اگر حافظ از دامن وی بگیرد چرا خوشحال و طربناک می شود و اگر در راه او کشته بشود و او خواجه را بکشد چرا شاعر شیراز شرف می یابد؟

آن گاه به تفصیل گفتم که این غزل دارای صنعت «توسیم» است، شاعر، قافیه را - قافیه غریب و مهجور حرف «ف» را - به نحوی آورده است تا در پایان غزل بتواند مرجع ضمیر را آشکار سازد و آن مرجع، حضرت امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب - علیه السلام - بالقب شحنه نجف است که حافظ در بیت نهم (مقطع و تخلص) غزل می فرماید:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان عشق بدرقه رهت شود همّت شحنه نجف

خواجه در این غزل جز «شحنه نجف» و دوست خود (پیر مغان) همه طبقات جامعه را رد می کند و در بیت دوم می گوید: من در عمر خود از هیچ کس کرامت ندیدم .

طَرَفِ کَرَمِ ز کس نبست این دل پر امید من گر چه سخن همی برد قصّه من به هر طرف

و آن گاه در بیت سوّم از پادشاهان، سخن به میان می آورد که چون بت پرستش می شوند و بی رحم و سنگدل هستند و می گوید:

چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

هر کس چند واحد، درس ادبیّات بخواند می داند که مرجع اسم اشاره «این» و یا به عبارت بهتر، حرف تعریف «این» در ترکیب «این پسران ناخلف» به هیچ تأویل، جز «بتان سنگدل» در مصراع اوّل نیست و شاعر ساحر و عارف با همین حرف تعریف «این» معین می کند که غرض از «بتان سنگدل» این پسران ناخلف هستند. و حال باید معنی کلمه در بیت و معنی بیت در کلام، یعنی همه غزل، وحدت موضوعی داشته باشد، زیرا که شاعر ما خواجه حافظ است و حرف یاوه نمی گوید.

ناگزیر از مراجعه به تاریخ هستیم و می بینیم حافظ در عهد شاه شیخ ابواسحاق و سپس محمّد مبارز الدّین و پسر وی شاه شجاع و خاندان آل مظفری می زیسته است و این بتان مظفری واقعاً سنگدل بوده اند. شاه شجاع چشمان پدر خود، امیر محمّد را میل کشید (۷۵۹هـ) و درست ربع قرن پس از آن، دو چشم پسر جوان خود، شبلی را فرمان داد از جای کنند. و این بتان سنگدل، خود شیخ بودند و از اهل طریقت المعتضد بالله. در صفحه ۵۷۷ تاریخ ایران (اقبال و پیرنیا - چاپ خیّام) می نویسد:

«امیر مبارزالدّین در سال ۷۵۵ ضمن محاصره اصفهان، با فرستاده ابوبکر المعتضد بالله بیعت کرد که در مصر، خود را جانشین خلفای عباسی می دانست.

طریقی را که شیخ ابواسحاق اینجو قبل از او در این مرحله پذیرفته بود، قبول کرد...» و مراد از «پدر» در این بیت - به قرینه کلّ غزل - حضرت امیرمؤمنان و شحنه نجف است که سرور جوانمردان جهان، یعنی «فتیان» است و «پدر و پسر» در زبان فارسی، اصطلاح علم فتوّت است چنان که در فرهنگ اصطلاحات و تعریفات (نفایس الفنون) ذیل «کبیر» آمده است:

«کبیر Kabir [فتوّت]: آن که شرب این (پسر) از نهر او بوده باشد بی واسطه، یعنی قدحی از او خورده باشد... و از این جهت او را پدر خوانند و شارب را پسر، و اسم کبیر بر زعیّم قوم اطلاق کنند و...»

و در تأیید این معنی است که حافظ می گوید: تا کی باید مدح شاهان بکنم و به ایشان بنازم در حالی که این پسران ناخلف از پدر و کبیر فتوّت، یعنی شحنه نجف یادی نمی کنند و همین معنی را ابیات دیگر غزل به اثبات

می‌رسانند که خواجه از ترس اهل تعصّب برادران اهل سنّت نمی‌توانسته حرف دل خود را آشکار کند و قراین این معنی پوشیده را در همین غزل نهاده است.

بی‌خبرند زاهدان نقش بخوان و لا‌تقل مست ریاست محتسب، باده بده و لا‌تخف

یعنی: به قیافه و شکل و شمایل زاهدان نگاه بکنی همه چیز را می‌فهمی که بی‌خبرند و حرف نمی‌زنی و محتسب (امیر محمد مبارز الدّین) مست ریا و تزویر است از آن است که فساد، همه جا را گرفته، باده بدهید تا بخورند و نترسید کسی به کسی نیست.

صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه می‌خورد پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان عشق بدرقه رخت شود همّت شحنه نجف

واژه و اصطلاح «پسر» در معنی خلف آن نیز دو بار در دیوان حافظ دیده می‌شود که در دو غزل، مربوط به یک موضوع آمده است و آن دو غزل مشهور عبارتند از:

۱-۱) باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست شمشاد سایه پرور ما از که کمترست

این غزل بیعت نامه ایست که حافظ رو در رو خوانده است و مراتب ارادت خویش را با جانشین جوان پیر مغان اظهار داشته و در این بیعت «خون اهل طریقت خویش را حلال تر از شیر مادر» برای مراد جوان خویش دانسته است.

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای کت خون ما حلال تر از شیر مادر است

ظاهراً این غزل را در شیراز خوانده و این رهبر و ولیّ جوان خود در شیراز بوده است که حافظ می‌گوید:

دی‌وعده داد و صلّم و، در سر شراب داشت امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست

یک قصّه بیش نیست غم عشق و این عجب از هر کسی که می‌شنوم نامکرّست

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم عیش مکن که خال رخ هفت کشورست

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبرست

(ر.ک: بخش نهم، شماره ۱، غزل [۴۶]).

۲-۱) در غزل دیگری باز از آب رکناباد و خضر نام می برد و با همین نازنین پسر، بیعت می کند و ظاهراً این غزل را به جایی دورتر از شیراز فرستاده ، مرادِ خویش را تشویق می کند تا به شیراز بیاید و از مردم صاحب کمال آن ، فیض جبرئیلی بخواهد:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش	خداوندا نگه دار از زوالش
ز رکناباد ما صد لوحش الله	که عمر خضر می بخشد زلالش
میان جعفر آباد و مصلی	عبیر آمیز می آید شمالش ...
گر آن شیرین پسر خونم بریزد	دلا چون شیر مادر کن حلالش ...

این هر دو غزل در این دفتر و بخش نهم از نامه های خواجه حافظ مطرح شده است و نیازی به شرح مجدد نیست .

برای دریافت این معنی که خواجه غزلسرا هر مطلب سیاسی - اجتماعی را به زبانی خوش ادا می کند و گاهی نیز عاشقانه ترین ابیات ، سیاسی ترین معانی را در بر دارند نگاهی به شیوه بیانی ابیات نمونه زیر کافی است :

۱-۲) سبزه خطّ تو دیدیم و زیستان بهشت	به طلب کاری آن مهر گیاه آمده ایم
۲-۲) به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم	که حمله بر من درویش یک قبا آورد
۳-۲) رسم بدعهدی ایّام چو دید ابر بهار	گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد
۴-۲) ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان	دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
۵-۲) آن یار کزو خانه ما جای پری بود	سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

شاید با خواندن و شنیدن ابیات بالا معانی دلنشین و عاشقانه زیر خودنمایی بکند:

۱-۲) ما به خاطر دیدن زیبایی سبزه خطّ تو بهشت را رها کرده به این جهان آمده ایم تا آن سبزه خطّ تو را به دست آوریم (به امید وصال تو از بهشت به زمین آمده ایم).

۲-۳) من به تنگ چشمی آن زیبا روی لشکری فخر می کنم که بر من درویش یک قبا و تهی دست حمله آورد و دل مرا غارت کرد (من به آن معشوق عاشق کش فخر می کنم).

۳-۲) ابر بهار، رسم بد عهدی روزگار را دیده و می داند که سرانجام ، خزان فرا می رسد از آن جهت است که اشک می بارد و به حال گلها می گرید (باران ، اشک آسمان است برای ناپایداری جهان و فصل خزان).

۴-۲) ساقی بیا و می بیاور که زیبا روی صوفیان چون طاووسی جلوه گری می کند و ناز می آغازد (عروسی زیبا به جلوه آمده و ناز آغاز کرده بیاید و تماشا بکنید).

۵-۲) آن یار و معشوق که خانه ما از وجود او جایگاه پری شده بود و خانه ما را زیبایی بخشیده بود، از سر تا پا هنر بود و بی عیب بود.

آن نشانه ای که ما را به این معانی رهبری می کند ترکیب کلمه ها و شیوه بیان آنهاست، در حالی که در وحدت موضوعی غزلها و تحقیق در معانی دقیق این ابیات معلوم می شود، همه آن معانی، جز حدس و گمان، چیز دیگری نیست و هر بیتی سرشار از بار معنایی سیاسی - اجتماعی خاص خود است و هیچ ارتباطی با عشق عاشقی ندارد، شرح کامل موضوع این ابیات، مستلزم شرح و تفسیر غزلهای مربوط به هر یک از آن بیتهاست که در شرح غزلیات به تفصیل آمده است، با این همه برای آشنایی با سبک و راز سخن حافظ این اعجوبه جهان غزلسرایی، به اختصار اشاره ای می شود:

۱-۲) سبزه خط در مناسبت با بهشت و مهر و از بستان بهشت آمدن، سبزه خط زیبارویان را به ذهن می آورد که در مردان، محاسن و موی صورت ایشان است و در زنان، موی رسته بر پشت لب و بناگوش آنان. لیکن این معانی در این بیت جایگاهی ندارد برای آن که ما را از بهشت بیرون کرده اند و ما به خاطر کسی از بهشت به این جا نیامده ایم، ثانیاً این معنی هیچ ارتباطی با مطلع غزل ندارد که گروهی برای زیارت پادشاهی آمده اند:

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه این جا به پناه آمده ایم ...

سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت به طلب کاری این مهر گیاه آمده ایم

با چنین گنج که شد خازن آن روح امین به گدایی به در خانه شاه آمده ایم ... ثالثاً در صورتی که «سبزه خط مهرویان» منظور نظر باشد، سخنی بسیار یاوه خواهد بود که بگوییم به طلبکاری این مهر گیاه (سبزه خط چهره) آمده ایم.

و اگر غرض، محاسن و موی صورت شاه باشد که حرفی در حد سخره و خطی خطرناک خواهد بود. تکلیف «سبزه خط تو» را مصراع دوم، ترکیب «مهر گیاه» تعیین می کند که یکی از معانی آن «سگ کش» است و آن دانه گیاهی سمی است دارای ماده ای بلادون، چون طعم خوش دارد برای کشتن

شاهزادگان و بزرگان از آن استفاده می کرده اند و در خوراک ایشان می ریخته اند. در این تلاش و کوشش است که می فهمیم :

«سبزه خطّ» همان «خط نوشتاری است» که از نظر زیبایی و رنگ و پیچیدگی به سبزه همانند شده است و در این نامه، مردم شیراز به شاه شجاع می گویند:

«سلطان! ما خط زیبا و فرمان تو را دیدیم و از شیراز برای اجرای آن فرمان و درخواست آن سگ کش آمده ایم تا رقیب و برادر تو را از تخت شیراز بیندازیم که غصب کرده است.

(برای توضیح مختصر غزل، رک: همین دفتر، بخش دوّم شماره ۱/ غزل [۱۰]).

۲-۲) و اما در بیت دوّم، «ترک لشکری» به قرینه کلمه لشکری، معلوم می دارد که مردی سپاهی از نژاد ترک مطرح است و تنگ چشمی او با حمله کردنش به هیچ وجه، جای نازش ندارد و معنی بسیار مسخره ای خواهد بود اگر حافظ بگوید: «من به تنگ چشمی آن سپاهی ترک نژاد فخر می کنم که بر من درویش حمله آورد و مثلاً مرا ترسانید یا زد!».

در وحدت موضوعی غزل، معلوم می شود که دوست یا پیر طریقت خواجه از زیارت حجّ برمی گردد و از راه یمن به شیراز می آید: «یعنی از مملکت سبا به ملک سلیمان می آید».

سبا به خوش خبری هدهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد

و خواجه شیراز، تهنیت و خیر مقدمی سروده در مجلس پیر مغان می خواند و در پایان غزل بر خود وظیفه می داند که از کاروان سالار پیر طریقت خویش نیز سپاسگزاری بکند که «حمله»، یعنی کاروان حجّ تمتّع را به نزد حافظ، این درویش یک قبا آورده است و یک قبا، یعنی کسی که قبای زرکش او یکتا و بی همتاست و معنی یک پیراهن نیز در آن نهفته و ایهامی است، و در این کلام، «تنگ چشمی» معنی حفاظت و حراست را دارد و خواجه می گوید: «من به حفاظت و غیرت آن ترک لشکری و حمله دار کاروان حجّ، افتخار می کنم که حمله و کاروان حجّ تمتّع را به شیراز و نزد من آورد!».

۳-۲) رسم بدعهدی ایّام چو دید ابر بهار گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

در تحقیق غزل معلوم می شود غرض از سمن و نسرين، دختران شیرازی و نیز از سنبل، پسران جوان آن شهر زیباست و خواجه می گوید:

هنگام آمدن تیمور لنگ به شیراز باران می بارید و این اشک آسمان بود برای مرگ جوانان شیراز، چون تیمور همه مردم اصفهان را قتل عام کرده به شیراز می آید، در حالی که با شاه شجاع عهد کرده بود هرگز به شیراز نیاید و از فرزندان وی حمایت کند. اینک عهد را شکسته و به شیراز می آید و من تهنیت و خیر مقدمی گفته ام برای وی می خوانم و همه حرفهای دلم را رو در روی او می گویم :

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد...

مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد...

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی ست ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

و او عهد را شکسته و آسمان می گرید و صبا برای پاشیدن گلاب به کشته های جوان شیراز به تماشای گلها برخاسته می آید:

رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل عنبر افشان به تماشای ریاحین آمد

۴-۲) ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

شاید این بیت از نظر ناسزا و تشنیع در حق صوفی، در نهایت زشتی معنی جلوه بکند و چنان نیز هست، زیرا «رعنا» در لغت به معنی زنِ گول و زور فریبیده به کار می رود که از ذکر معنی معادل آن خودداری می شود و «شاهد رعنای صوفیان» یا خود شخص صوفی است که در سرآغاز غزل آمده است :

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

و یا غرض از شاهد رعنای صوفیان، زن و همسر آن صوفی است که شاعر می گوید «او به جلوه آمده در طلب جفت می گردد»!!

و آن بیت زیبا، این معنی زشت را دارد و هنگامی که ابیات غزل از نظر معنی در کنار هم قرار می گیرند تا معنی و موضوع واحدی را تعریف کنند هم آن گاه است که خواننده غزل را انگشت بر دهان می ماند و از بازی و شعبده دهر، غرق حیرت می شود و آن این که خواجه شیراز نزدیک به ربع قرن (۲۵ سال) در صدر مجلس شاه شجاع

می نشست و سرور جهانی بوده و در دولترای شاه، فرمان می رانده است و به حق، او را «یوسف» نامیده و بارها در هجران وی گریسته :

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور خانه احزان شود روزی گلستان غم مخور

این غزل را در روزهای نزدیک عید نوروز سروده در حالی که شاه شجاع از شیراز به ابرقو رانده شده و برادرش محمود به جای وی بر تخت شیراز نشسته است اینک بیست سال از آن زمان (۷۶۵هـ) می گذرد و شاه شجاع به دعوت عادل آقا نامی به سلطانیه زنجان رفته است تا در میان پسران سلطان اویس خان صلح و آشتی برقرار سازد و در این سفر (۷۸۵ هجری) شاه شجاع فرمان داده پسر جوان خودش شبلی را در اصفهان دستگیر و دو دیده جهان بینش را میل کشیده اند. خواجه سخت خشمگین شده او را صوفی می نامد و بر آن باور است که مستی، شاه را به این جنایت وادار کرده است :

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد...

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمش از مظلومه خون سیاوشش باد

شیخ ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد...

و در این بار آخر، شاعر عارف این خبر ناخوش را می شنود که شاه شجاع از طریق زنجان به غرب ایران می رود تا در مراسم زیارت حج شرکت بکند و به خانه خدا پناه ببرد، لیکن در راه لرستان، گرفتار برف و باران می شود و همه سپاهیان خود را از دست می دهد و خود نیز از شدت غم و سرما در باده خواری افراط می کند و به بستر مرگ می افتد، این جاست که حافظ می گوید:

ای راهرو مکه و حجاز! شرمست باد که بر مجاز عمل کرده ای و خدا رخصت زیارت نداده است و این خبر تاریخی را برای ما چنین گزارش می کند:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

یعنی: اهل تصوف را سرور و شاهی هست و او شاه شجاع است با تکبر و غرور به راه افتاد تا شاهانه به زیارت مکه برود، بیا بید و ببینید!؟

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد یعنی: او مطرب میخانه هاست به قصد اراک (اصفهان و همدان) حرکت کرد و خواست به حجاز برود و برگردد:

ای دل بیا که به پناه خدا رویم ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش به روی دل در معنی فراز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

یعنی: ای پادشاه مغرور و متکبر کجا می روی؟ بیدار و آگاه باش و مغرور مشو، زیرا که عادل آقا، مثل آن گریه زاهدی است که در کلیله و دمنه آمده است و به ریا نماز می خواند تا بتواند کبک و خرگوش را به دام اندازد و بخورد، و او تو را به کشتن می دهد:

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

(۵۲) آن یار، مراد قوام الدین محمد، صاحب عیار وزیر است.

(ر.ک: بخش اول، شماره ۶ [۶ و ۷])

برای درک و فهم شیوه سخنوری خواجه حافظ و آشنایی با راز و رمز سخن وی کافی است غزل زیر را یکی با دقت بخواند و به راز و رمز آن پی ببرد؛ زیرا بارها این غزل را در معرض تماشای اهل ادب نهاده پرسیده ام که درباره چیست؟ پس از دو سه بار خواندن، بالاتفاق نظر داده اند که در وصف یک دلبر و دختر چهارده ساله است و این موضوع در شرح غزلیات حافظ و حتی به صورت مقاله ای مفصل، مطرح شده است که چنان نیست و تفصیل این مطلب در همین دفتر نیز آمده است.

(ر.ک: بخش سوم، طفل قلب شکن [۱۹]).

برای عزیزانی که از موضوع غزل آگاهی ندارند، متن غزل عیناً ضبط می شود، تا نظر بدهند:

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

من همان به که ازو نیک نگه دارم دل که بد و نیک ندیده ست و ندارد نگهش

چارده ساله بتی چابک شیرین دارم که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش

بوی شیر از لب همچون شکرش می آید گر چه خون می چکد از شیوه چشم سیهش

از پی آن گل نورسته دل ما یارب خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش

یار دلدار من از قلب بدین سان شکند ببرد زود به جاندارای خود پادشاهش

جان به شکرانه کنم صرف ، گر آن دانه در صدف دیده حافظ شود آرامگهش

دریافت موضوع اصلی غزل‌های حافظ با توجه به وحدت و هماهنگی معانی ابیات غزل به دست می آید، در حالی که قرینه‌های لفظی و معنوی در هر بیت معانی غیر مقصوده را مردود می شمارد و معنی مقصود را در هماهنگی با غزل به اثبات می رساند.

هر غزلی از غزلیات و سروده‌های حافظ برای موضوع و هدفی معین نوشته شده است و همه ابیات در پیرامون همان موضوع و هدف می گردند و وحدتی معنوی با هم دارند و چنان نیست که شاعر براساس ضرورت قافیه و وزن، مطلبی را بپسندد و در میان غزل آورد.

غزلها و سروده‌های خود حافظ با سروده‌های دیگران در این شیوه و ویژگی معنوی فرق دارد، برای بیان این فرق و روشن شدن مطلب، ناگزیر از ذکر مثالی هستیم و آن چنان است که در برخی از سفرنامه‌ها هر آنچه را که دیده و شگفت انگیز دانسته اند روی کاغذ نوشته اند مانند سفرنامه فرهاد میرزا معتمدالدوله در دوره قاجار و یا سفرنامه و تاریخ جهانگیری (توزک جهانگیری) نوشته نورالدین جهانگیرشاه، پادشاه هند در اوایل قرن یازدهم و مطالب این سفرنامه‌ها مفید فایده است و هدف و موضوع خاصی را مطرح نمی کند، ولیکن برخی از سفرنامه‌ها مانند سفرنامه فریزر که در زمان فتحعلی شاه نوشته شده است دارای هدف و موضوعی مشخص است و از روزی که فریزر از شمال غرب ایران وارد می شود گزارش‌های روزانه خود را به عنوان معشوقه و محبوبه خود در لندن به صورت نامه تنظیم می کند، ولیکن با تحقیق دقیق در مطالب کتاب معلوم می شود، فریزر هدف خاصی را پی گیری می کند چنان که هنگام گذشتن از گردنه شبلی در آذربایجان می نویسد، عرض این گردنه به اندازه ایست که اگر سربازی یک چرخ توپ جنگی را بگیرد به آسانی می توان توپ را از آن جا حمل کرد و یا موقعی که در گرگان با قائم مقام فراهانی ملاقات می کند به محبوبه خود می نویسد: «این مرد برخلاف عباس میرزا نمی تواند برای دولت بریتانیا مفید فایده باشد..»، در هر حال سراسر گزارشها براساس هدف شناسایی شهرها و اشخاص و مراسم اجتماعی و مسائل تاریخی تنظیم شده است، هم چنین است سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی که در همه شهرها، باروها و

مواضع نظامی و شرایط امنیتی و حتی محل تأمین آب قلعه‌ها، پیش از هر چیزی توجّه مسافر قبادیانی را جلب می‌کند به طوری که گاهی شهرها و باروها را گام به گام اندازه می‌گیرد و بر بالای باروها رفته قطر و ارتفاع و استحکام و نوع سنگ قلعه‌ها را شرح می‌دهد و حتی اشاره می‌کند که بر حصار و دیوار فلان برج و بارو، دو سرباز به راحتی می‌توانند شمشیر بزنند. این هدف و موضوع نظامی، گزارش خاصّ سیاسی را نشان می‌دهد که در قرن چهارم نوشته شده است و پس از وی اگر ترکان سلجوقی به آسانی توانستند همه شهرهای شمالی را تسخیر کنند شاید این کتاب یا کتاب اصلی که به دربار فرستاده، مورد استفاده قرار گرفته باشد که ما نمی‌دانیم.

خلاصه در تحقیق غزلیات خواجه حافظ شیرازی معلوم می‌گردد که یار و دلدار و دلبر، در شعر خواجه، معنی کنایی و گاهی مجازی دارد و عشق در معنی محبّت و دوستی میان خواجه و مردم به کار می‌رود:

دلدار و جانان : شاه و پیر طریقت .

برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت جور شاهی کامران گر بر گدایی رفت رفت ...

گر دلی از غمزه دلدار باری بُرد بُرد ور میان جان و جانان ماجرای رفت رفت ...

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه پای آزادان نبندند ار به جایی رفت رفت

هم چنین به نظر می‌رسد که شاعر در شهر بند یزد، نامه ای نوشته و «دلبر» را در معنی کنایی «شاه شجاع» به کار برده است :

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی ...

سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست جز از نیاز شبی و دعای صبحدمی

(ر.ک : بخش دهم، شماره ۳ [غزل ۵۶])

نکته بسیار جالبی که در غزل حافظ، جلب توجّه می‌کند موضوع قافیه بندی شاعر است و در نهایت دقّت معلوم می‌گردد که حافظ با استفاده از شکل‌های خیالی (تشبیه، مجاز، استعاره و کنایه) به آسانی هر آن کلمه ای را که می‌خواهد در قافیه قرار می‌دهد، بی آن که به وحدت موضوع در غزل خدشه ای وارد شود، یعنی هرگز دیده نمی‌شود که در غزل حافظ، سخن به خاطر قافیه از دست شاعر به در رود و یا موضوع عوض بشود چنان که گویی کلمات قافیه در هماهنگی با صورت و معنی بیت، از عالم غیب آمده است و برای همان سخن و همان معنی، ساخته و پرداخته شده است.

در این مورد کافیسست برای نمونه، غزل زیر از نظر جایگاه کلمات قافیه در ابیات غزل بررسی شود که پیش از ردیف «دریغ مدار» قرار گرفته اند و همه، موضوع یک نامه را با هم می سازند. گذر، خبر، سحر، نظر، شکر، مختصر، سفر، سیم و زر، رهگذر

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار	وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
کنون که چشمه قند است لعل نوشینت	سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار
جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
مکارم تو به آفاق می برد شاعر	ازو وظیفه زاد سفر دریغ مدار
غبارغم برود حال، خوش شود حافظ	تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

(ر.ک: فصل یازدهم، شماره ۱، غزل ۲۳۵ [۶۲]).

۲) موضوع نامه های حافظ

تعریف - هر آن مکتوب منظوم یا منثوری که خطاب به کسی نوشته شود و حامل پیامی بوده باشد، ما در اصطلاح، آن را نامه می نامیم، در واقع نامه نوشته ایست به نام کسی و برای کسی برای خواستن چیزی و یا رساندن پیام و مطلبی.

اصولاً غزل، خود نامه ایست که درد و راز درون شاعر را برای همه مردم عالم و خوانندگان غزل شاعر بیان می کند، لیکن در این دفتر غزلهایی مطرح شده است که برای کسی و به عنوان کسی به ضرورتی نوشته شده است در این کتاب نامه هایی نیز مطرح شده است که احياناً شاعر، خود رویاروی پادشاه یا وزیر و یا پیر طریقت خویش ایستاده و خوانده است، موضوع غزل درخواست و نامه است لیکن دبیر نویسنده نامه، یعنی شاعر، نقش دبیر خواننده را نیز بر عهده می گیرد چنان که نخستین غزل از غزلهای مطرح شده در این دفتر، مدیحه ایست که نشان می دهد پادشاهی تازه به تخت سلطنت رسیده و یا مراسمی خاص برپا بوده و سلطان وقت، قباى شاهی پوشیده و تاج بر سر نهاده بر مسند پادشاهی تکیه زده است، در این جشن و آیین تاجگذاری، خواجه شیراز غزلی سروده و به عنوان مدح و تهنیت خوانده است، لیکن از دو سه بیت آخر غزل معلوم می شود که این غزل در

واقع عریضه و نامه ایست از سوی مردم فارس برای تقاضا و تمنّای عفو عمومی و گرنه حافظ به تن تنها در مقامی نبوده است که از سوی خود چنین مطلبی را مطرح بکند و به پادشاه بگوید: «من به امید عفو جان بخش و جهان بخشای تو غلامی تو را پذیرفته ام».

ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو
تاج شاهى را فروغ از گوهر والای تو..

در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکته ای هرگز نشد فوت از دلِ دانای تو..

عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می زند
بر امید عفو جان بخش جهان بخشای تو

در هر حال آن جا که غزل، مخاطبی آشکار یا پنهان دارد و تقاضا و تمنّایی خاصّ از کسی در آن غزل مطرح می شود، آن غزل را نامه نامیده ایم و نامه است حتّی اگر به دست مخاطب نرسد و برای وی آن غزلنامه ناخوانده بماند، چنان که خواجه اصلاح طلب شیراز، در غزلی به مطلع زیر:

به حسنِ خلق و وفا کس به یار ما نرسد
تو را درین سخن انکار کارِ ما نرسد

وزیر قوام الدّین محمّد صاحب عیار را نعت می گوید و فضایل اخلاقی و علمی وی را یک یک برمی شمارد و غرض وی از ضمیر مخاطب «تو» همه خوانندگان و شنوندگان غزل است ولیکن شاعر، به قصد شاه شجاع این نامه هنرمندانه را به زیور وزن و قافیه می آراند و از تحقیق موضوع غزل معلوم می شود که خواجه وزیر در زندان افتاده و به انتظار فرمان اعدام یا عفو شاه به سر می برد:

اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند
کسی به حسن و ملاحه به یار ما نرسد

به حقّ صحبت دیرین که هیچ محرم راز
به یار یک جهتِ حق گزار ما نرسد

هزار نقد به بازار کاینات آرند
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
به دل پذیری نقش نگار ما نرسد

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش
که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

از این دو بیت معلوم می شود این نامه هنری را به زندان و برای خود قوام الدین نیز فرستاده ، او را به رهایی امیدوار می سازد و به راز، پیام می دهد که وزیر، کس دیگری را به عنوان شریک جرم خویش معرفی نکند و از هیچ همدستی در آن حادثه نام نبرد.

(ر.ک : بخش اول شماره ۷، غزل ۱۴۸ [۷]).

هم چنین از بیت تخلّص و مقطع غزل بر می آید که خواجه این غزل را به عنوان عریضه ای به حضور شاه فرستاده و دل نگران است به شاه شجاع نرسد و ظاهراً نمی رسد و وزیر اعدام می شود (ذی قعدۀ ۷۶۴ ه ق).

بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصّه او به سمع پادشه کامکار ما نرسد

در این دفتر در حدود شصت و چند غزل به عنوان نامه های خواجه حافظ شیرازی مطرح و گزارش شده است ، بی گمان در دیوان غزلیات خواجه ، نامه های منظوم دیگری هم هست و قطعاً خواجه سخندان و غزلسرای فارس ، صدها نامه به نظم و نثر نوشته و به دست ما نرسیده است و اما درباره این شصت و چند نامه یا غزلنامه ، این حقیقت ، گفتنی است که نگارنده پس از تصحیح استدلالی متن حافظ (انتشارات نگاه ، ۱۳۷۹) به شرح غزلها پرداخت ، تصحیح متن ، نزدیک به بیست سال دقّت گرفته بود، البته در این بیست سال کارهای دیگری در پیش بود و هر وقت فراغتی پیش می آمد و یا به آرامش جان و دل در بارگاه حافظ نیاز می بود، سنجش متن و معنی غزلها بر اساس دست نوشته های قرن هشتم آغاز می شد و این دست نوشته ها را زنده یاد استاد دکترویز ناتل خانلری به یاری علامه فقید مجتبی مینوی - طاب ثراهما - فراهم آورده و در یک جلد منتشر کرده بودند روان هر دو از ما شاد باد. (چاپ خوارزمی ، ۱۳۶۲ ش).

القصّه در شرح غزلها با حادثه ای عجیب و غیر منتظره روبه رو شدم ، حادثه ای که هرگز در عالم وهم و خیال هم با آن رو به رو نشده بودم و آن ، این که متوجّه شدم غزلهایی با یک سبک و شیوه خاصّ، علیه مکتب حافظ سروده شده و در دیوان خواجه جای گرفته است تا امثال ایّات زیر را در آنها ذکر و ضبط بکنند:

مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی

بر سر تربت من با مطرب بنشین تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

البته عرض این قصه، خود کتابی دراز دامن است و هنگام شرح غزلها بود که فهمیدم بسیاری از غزلها را نیز کاتبان، خود در وزن و قافیه شعر حافظ - در نهایت خوش حالی - سروده و در دیوان وی انداخته اند.

چنان که حافظ غزلی زیبا به مطلع زیر سروده است که آوازه ای آسمان گیر دارد:

در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

دیگران در همان وزن و بحر گفته اند:

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم ...

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم ...

یا ساخته اند:

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

یا به نظم کشیده اند:

اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم

بسیار اندیشیدم که همه این افزودگی ها را نقد بکنم و علل و دلایل ضعف تالیف در صورت و معنی آنها را یک یک بشمارم، لیکن دیدم عمر برای این کار کافی نیست و صرف عمر حیف است ناگزیر چاره ای دیگر اندیشیدم و هر آن غزلی را که بی گمان از حافظ بود در یک یا دو صفحه شرح کردم و در کتابی هشتصد صفحه ای با عنوان «سروده های بی گمان حافظ» فراهم آوردم و به انتشارات خوش آوازه و معتبر امیرکبیر سپردم که خوشبختانه مورد تصویب قرار گرفت و زیر چاپ است و من دل خوش می دارم که متنی از خود خواجه شیراز در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد و بی دغدغه می خوانند و می دانند که آن سیصد و بیست غزل - بی گمان - از حافظ شیرازی، لسان الغیب است.

البته دلایل ضعف و افزودگی و یاوه بودن غزلهای دیگر را در شرح چهار جلدی غزلیات (پویندگان دانشگاه، ۱۳۸۰) به اختصار نوشته ام و خواننده، خود می بیند که غزلهای دیگران نیازی به شرح و توضیح ندارند.

هم چنین گفتنی است که در حدود چهل و چند غزل، حتی در متن تصحیح استدلالی از صحنه قلم حافظ بیرون شد که هر شنونده‌ای از اهل ادب و شعر به الحاقی بودن آنها پی می‌برد و رسوایی این گونه خزعات را می‌فهمد و می‌داند که این نصیحت نیست، فضیحت است.

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
وصال روی جوانان غنیمتی دانید
که در کمین گه عمر است مکر عالم پیر
می دو ساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر...

و برای آن که ثابت بکنند حتماً این دوازده بیت نصیحت نامه از حافظ است مانند چک قابل وصول در زیر آن دو امضا زده، دو بار، نام حافظ را نوشته اند تا کسی در صحت آن شک نکند:

حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر
چه جای گفته خواجه و شعر سلمان است که شعر حافظ
ما به ز شعر خوب ظهیر

همین ترکیب «شعر حافظ ما» نشان می‌دهد که حافظ از آن نظم کنندگان این پند نامه مسخره طنزآمیز بوده است!

البته از چهارده کاتب دیوان خواجه در قرن هشتم تنها در پنج نسخه این نظم نوشته شده است.
(ر.ک. حافظ خانلری، غزل ۲۵۱)

انصاف باید داد که هر کس دو غزل از غزلهای حافظ را بخواند با دیدن قافیه تکلف انگیز رزاق و میثاق و مشتاق و اوراق در غزل زیر می‌فهمد که به خاطر «ساق» این قافیه را بسته اند تا بگویند وقتی یار حافظ می‌آمده، جامی شراب بر کنار طاق اتاق بود و دست حافظ در ساعد ساقی سیمین ساق بود:

بیش ازینت بیش ازین اندیشه عشاق بود
مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود
بر در شاهم، گدایی نکته ای در کار کرد گفت
بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن مهرویان مجلس گر چه دل می‌برد و دین
بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

ناظم بیت، درس فقه و اخلاق می‌فرماید و در پی این خوبی اخلاق می‌گوید:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

در شب قدر ار صبحی کرده ام عییم مکن سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

چاره ای نیست وگرنه ضبط این سخنان بدان می ماند که مرده ای سرطانی را نبش قبر کنند و خرچنگ غده ها را از روده ها بیرون کشیده ، پیش چشم مردم بگیرند، در حالی که جای آن ، اتاق تشریح دانشکده ادبیات و کلاس درس و نقد ادبی است نه محضر همه مردم .

بیشترین صرف زحمت و عمر نقد به تصحیح غزلهایی صرف شده است که از حافظ نبوده است برای آن که شعرهای ساختگی دارای معنی منطقی نیستند و به دلالت عقلی با قوانین فن بیان راست نمی آیند، چنان که در مقطع همین نظم نوشته اند که :

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

کلمات زیباست و همه ، غزل واژه های خواجه شیراز است ، لیکن بیت ، مهمل و بیهوده و بی معنی است .

در همین ردیف «بود» نظمی پریشان ساخته اند که از اوّل تا آخر هفت بیت ، حتّی یک کلام شاعرانه نه عاقلانه - دیده نمی شود و ناخوانده ، می توان سوگند خورد که طبع خواجه شیراز، این قافیه ها را ردیف نمی کند:

اتّفاق افتاده بود/ در مذاق افتاده بود/ لیکن طلاق افتاده بود/ رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود/ عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود/ در نفاق افتاده بود/ ابروش طاق افتاده بود/ آفتاب دیشب در وثاق افتاده بود/ طایر فکر به دام اشتیاق افتاده بود...؟!

اگر یکی بگوید این ابیات از حافظ شیرین سخن است و در طفولیت یا در عالم تب و هذیان گفته است قطعاً ظلم می کند:

یک دو جامم دمی سحرگه اتّفاق افتاده بود وز لبِ ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

راستی «دیروز سحرگاه یک دو جامم اتّفاق افتاده بود» یعنی چه ؟

یا: «از لب ساقی شراب در مذاق من افتاده بود!

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود

یعنی : بار دیگر مست شده بودم از سرمستی می خواستم با زیباروی و شاهد دوران جوانی ام و همسر دوران قدیم

بار دیگر ازدواج بکنم ، لیکن طلاق داده بودم رجعت ممکن نبود و این بدان معنی است که سه بار طلاق داده

بودم حرام ابدی شده بود...

عمر حیف است و باقی این یاهو سرایی ها نقل نمی شود.

برخی از این نامه ها، از دیدگاه بررسی زندگی و باورهای دینی عرفانی شاعر، دارای اهمیت خاصی است، چنان که غزلی به درباریان و همدمان درباری خویش نوشته و از آنان خواسته است که خواجه را فراموش نکنند و در همان غزل نیز به کنایه ای بسیار پوشیده، گفته است که «شما خود می دانید زهد و تقوای من تا چه حد بوده است و من در میان شما بودم ولیکن با شما نبودم و مرتکب گناه نمی شدم» و این بیت را متأسفانه برخی از کاتبان تحریف کرده اند و برخی از مصححان متن حافظ نیز به اهمیت مطلب پی نبرده اند:

چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ز زهد من به سرود و ترانه یاد آرید

با توجه به ویژگی های کلام کنایی، بیت فوق، چندین معنی از پارسایی را با خود به صحنه سخن می آورد، زیرا کنایه هرگز یک معنی مقصود مسلّم و معینی ندارد و شنونده بیت با خود می اندیشد که احتمال دارد ساقی و مستی ساقی در مجلس اهل دربار و به گواهی ایشان با خواجه عارف و قرآن خوان شیراز ماجرای داشته و همه، شاهد تقوای شاعر بوده اند، در هر حال این غزل می بایست در مقدمه بررسی می شد که شاعر نامه ای به مطلع زیر نوشته است:

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید حقوق بندگی خالصانه یاد آرید

این نامه در بخش هفتم به تنهایی بررسی شده است (غزل ۲۲۸ [۴۰]) و در این جا عین نامه به نثر نوشته می شود تا وحدت کلام خواجه و خواست دل وی معلوم گردد:

«ای معاشران من و ای اهل عشرت، از این حریف شبانه یاد آرید که در همه شما شبهای بسیاری حق بندگی به جای آورده ام و با اخلاص تمام در محضر شما بوده ام و از من هنگام سرخوشی و سرمستی یاد بکنید و ماجرای من و سرگذشت و دوری مرا با خواندن ترانه و نواختن ساز، شرح بکنید و آن لحظه ای که ساقی مست می شود و رنگ رخسار وی چون گل سرخ جلوه می کند زهد و تقوای مرا به یاد آورید که در مجالس شما هرگز پای از دایره شرع بیرون نمی نهادم و می خواری نمی کردم و حتی در رخسار ساقی نگاه نمی کردم.

ای عزیزان من! هنگامی که به مراد خود می رسید و امید خوش در دل می پرورید در آن میانه از دوران همدمی و پیمان مصاحبت با من یاد بیاورید و مرا فراموش مکنید.

شما که غم وفاداری نمی خورید و در این اندیشه ها نیستید از بی وفایی روزگار نیز یاد کنید که این خوشی و سرمستی برای شما نیز نمی ماند، فرصت را غنیمت بدانید و از من یاد کنید.

اگر چه دولت و سعادت و فرمانروایی چون اسبی سرکش است و به شتاب می گذرد با این همه به همراهان خود چیزی ببخشید و با سرتازیانه به آن چیز و همراهان اشاره ای بکنید.

«ای ساکنان صدر مجلس جلال الدین شاه شجاع و جلال الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع! از روی مرحمت به خاطر بیاورید آن لحظه ای را که حافظ شاعر سر بر این آستانه نهاده است و در آستانه منزل خویش یا خانقاه و یا هر جای دیگر...»

این نامه هم امضای حافظ را دارد و هم ذکر کلمه «جلال»، تاریخ کتابت آن را ضبط کرده است تا بدانیم در عهد شاه شجاع و پس از ۷۶۴ هـ، یعنی وزارت تورانشاه سروده شده است و هم چنین با کاربرد «جلال» به ایهامی کنایی به جلال حضرت باری، تعالی اشاره ای دارد و ساکنان صدر جلال خداوندی عبارت هستند از: اولیا و انبیا. و خواجه حافظ سر بر آستان ایشان نهاده است و مخاطبان نامه اش چنان گمان می برند که حافظ روی بر آستان شاه دارد!

واقعیت این است که زبان غزل حافظ، خود، زبان رمز و هنر مرموز است و آن جا که می دانیم درباره چه چیزی و برای چه کسی سخن می گوید باز جای شرح و تفسیر و تأویل است:

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یا رب مبادا آنکه گدا معتبر شود

یعنی: کسی که مأمور تعقیب من است و مرا زیر نظر دارد با نخوت و تکبری رفتار می کند که حیرت آور است، خداوندا چنان مباد که گدا معتبر بشود، یعنی این شخص و این رقیب من گدایی است که با وضع پیش آمده در شیراز اعتباری یافته است و این، ظاهراً اشاره ای دارد به حکومت شاه محمود در فارس و رانده شدن شاه شجاع از شیراز (ر.ک بخش چهار، شماره ۲، غزل ۲۱۴ [۳۱]) و اما آن جا که شاعر به جان می ترسد و سخن را آن چنان در پرده رمز می پوشاند که جز مخاطب وی از فحوای کلام، چیزی نفهمد کار برای خواننده، بسیار دشوار می نماید و نامه برای همیشه ناگشوده و در پرده می ماند:

نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تودانی	گذر به کوی فلان کن بدان زمان که تو دانی
تو پیک صورتِ رازی و دیده بر سر راهت	به مردمی - نه به فرمان - چنان بران که تو دانی

بگو که جان ضعیفم ز دست رفت ، خدا را
 ز لعل روح فزایش ببخش از آن که تو دانی
 من این دو حرف نوشتم چنان که غیر ندانست
 تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
 خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب است
 اسیر خویش گرفتی بکُش چنان که تو دانی
 امید در کمر زرکشت چگونه نبندم
 دقیقه ایست نگارا در آن میان که تو دانی
 یکی است ترکی و تازی درین معامله حافظ
 حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی
 شرح مختصر این غزل در این دفتر، ذیل شماره ۳/ بخش چهارم آمده است (غزل ۴۴۷ [۳۲]).

به هیچ حال معلوم نیست شاعر چرا می گوید: در این معامله ترکی و تازی یک است و حافظ تو حدیث عشق را به زبان فارسی بگوی ؛ یعنی زبانی که می دانی . آیا ترکی و تازی در عصر حافظ در حمله و هجوم و غارت و تجاوز یکی بوده اند یا در مکتب عارفانه خواجه ، اقوام مختلف یکی بوده اند و شاعر از جهان برادری و جهان برابری اسلامی سخن می گوید؟

نامه ، نامه حافظ است و شاعر، هنری به کار برده است که جز مخاطب نامه ، کسی نداند چه می گوید. برخی از این نامه های رازناک و سرپوشیده قابل تفسیر است و گره آن باز می شود، لیکن باز ما نمی دانیم که این نامه ها را خواجه از قول کسان دیگر نوشته است یا از سوی خود به هنر شعر آراسته و فرستاده است ؟ در هر حال هیچ تردیدی نیست که از مفهوم برخی نامه ها معلوم می شود که خواجه حافظ تنها نقش یک عریضه نگار را بر عهده دارد و از سوی مردم شیراز فرستاده شده است ، چنان که غزل زیر، توبه نامه ایست که از قلم حافظ تراوش کرده و به هنر شعر آراسته شده است ، لیکن سخن از سوی بزرگان شیراز و مردم هم وطن شاعر است برای شاه شجاع که در تبعید به سر می برد:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
 از بد حادثه این جا به پناه آمده ایم ...
 آبِ رو می رود ای ابر خطاپوش ببار
 که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم
 با چنین گنج که شد خازن آن روح امین
 به گدایی به در خانه شاه آمده ایم

(ر.ک : شماره ۱/ بخش ۲، غزل ۳۴۷ [۱۰])

گاهی نیز به نظر می رسد، شاعر، خود، تحت تأثیر عواطف شخصی در مقام غزلسرایی و نامه نویسی برآمده است و یا شاید گروهی با وی همدست بوده اند و این خبر را به تبریز و بغداد نوشته اند که : امیر محمد مبارزالدین ، شاه

محتسب به نام شرع و اجرای عدالت به طریقت ابوبکر المتعصد بالله ، به شیراز آمد و مردم با او همدست شدند، شاه شیخ ابواسحاق را راندند و او در این جا وضعی پیش آورده است که موسیقی حرام شده ، کسی اگر شراب بنوشد و ببیند کشته می شود، کارها و شعارها همه علیه شاهنشاهی پیش از اسلام است و به خسرو پرویز و کسری انوشیروان ناسزا می گویند و به طرفداری از ایشان مردم را متهم می کنند، همه جا از آسمان و زمین خون می بارد، عراق و فارس ، یعنی اراک و همدان و اصفهان و فارس را امیر محتسب گرفته و قصد حمله به تبریز و بغداد را دارد. شاعر در این غزل ، ابیات را با تکرار کلمات به هم دوخته است به صورت زیر:

چنگ در بیت‌های ۱ و ۲ / صراحی در بیت‌های ۲ و ۳ / خون ۳ و ۴ / سپهر ۴ و ۵ / خوش ۵ و ۶
 اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیزست به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست
 صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد به عقل نوش که ایام فتنه انگیزست
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
 سپهر برشده پرویزی ست خون افشان که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست
 مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر که صاف این سر خم جمله دُردی آمیزست
 عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

و ما هیچ نمی دانیم این نامه را فرستاده است یا نه ولیکن جای خوشوقتی است که از دست غارت زمان در امان مانده و به دست ما رسیده است .

نامه های خواجه حافظ شیرازی براساس موضوع آنها در یازده فصل قرار گرفته است که عبارتند از: ۱. نامه های

دال بر اصلاح طلبی حافظ ۲. نامه های سیاسی ۳. نامه های محرمانه به شاه شجاع ۴. نامه های

رازناک و در پرده ۵. نامه های فرستاده شده به ولایات دوردست ۶. تنها نامه طنزآمیز ۷. نامه ای به

اهل دربار ۸. دعوت نامه ها ۹. نامه هایی به یار سفرکرده ۱۰. شکایت و غربت و نصیحت ۱۱. طلب

صله و زر و سیم

شاید در صورت دقت نظر، همین بخش بندی ، نادرست به نظر آید، زیرا برخی از موضوعات یگانه در بخشهای

گوناگون پراکنده شده است و برای رفع این نقیصه ، غزلها در این دفتر از شماره یک تا شصت و چهار [۶۴ - ۱

[شماره گذاری شده و شماره غزل نیز برابر متن شرح چهار جلدی و متن مصحح استدلالی یادداشت شده است .

و افزون بر فهرست مطالب و بخشهای یازده گانه ، فهرستی نیز بر اساس مطلع غزلهای بررسی شده در این دفتر تنظیم گردیده است و به ترتیب براساس شماره غزل در این دفتر یادداشت شده است تا در صورت لزوم به همان شماره در فهرست بخشها مراجعه بشود و به آسانی ، شرح مختصر نامه ها به دست آید.

در پایان از دوست شریف و عزیزم آقای حبیب فروغی مسوول محترم انتشارات سبزان سپاسگزارم که با نهایت محبت و شوق ، زحمت نشر این کتاب را بر عهده گرفتند هم چنین از دوست و برادر فاضل ارجمند آقای علیرضا قوجه زاده که غلط گیری و ویراستاری متن را با نهایت صمیمیت به پایان برده اند سپاسگزاری می کنم و نیز لازم می دانم از سرکار خانم زهره کاظمی ، حروفچین و صفحه بند زحمتکش و دقیق این متن نیز تشکر بکنم .
خدا را شکر که این دفتر در مدتی کمتر از دو ماه نوشته شد و آرزومندی به آرزو رسید.

سی ام شهریور ماه ۱۳۸۲ / ۳۴ رجب ۱۴۲۴

گوهردشت کرج . دکتر بهروز ثروتیان

فهرست مطلع غزلهای مطرح شده به عنوان نامه های حافظ

- | | |
|--|-------------------------------------|
| ۱. ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو | تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو |
| ۲. عید است و آخر گل و یاران در انتظار | ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار |
| ۳. جانا تو را که گفت که احوال ما می پرس | بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا می پرس |
| ۴. شَمَمْتُ رُوحَ وِدَادٍ وَ شِمْتُ بَرَقَ وِصال | بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال |
| ۵. خوش کرد یآوری فلک روز داوری | تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری |
| ۶. آن یار - کزو خانه ما جای پری بود - | سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود |
| ۷. به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد | تو را درین سخن انکار کار ما نرسد |
| ۸. آنکه رخسار تو را رنگ گل و نسرین داد | صبر و آرام تواند به من مسکین داد |
| ۹. آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند | آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند |
| ۱۰. ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم | از بد حادثه این جا به پناه آمده ایم |
| ۱۱. به ملازمان سلطان که رساند این دعا را | که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را |
| ۱۲. اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیزست | به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست |

۱۳. حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند
۱۴. دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
۱۵. دمی با غم به سربردن جهان یک سرنمی ارزد
۱۶. گر می فروش حالت رندان دوا کند
۱۷. یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
۱۸. صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
۱۹. مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
۲۰. هزار شکر که دیدم به کام خویش باز
۲۱. سلام الله ما کر اللیالی
۲۲. سُلیمی 'مُنْذُ حَلَّتْ بِالْعِرَاقِ الْأَقَى
۲۳. کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَ مِدْمَعِي ب'اکی
۲۴. گلبرک راز سنبل مشکین نقاب کن
۲۵. دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
۲۶. مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
۲۷. چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
۲۸. ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
۲۹. طایر دولت اگر باز گذاری بکند
۳۰. ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر
۳۱. ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود
۳۲. نسیم صبح سعادت! بدان نشان که تو دانی
۳۳. ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
۳۴. أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَعْدِلَةِ السُّلْطَانِ
۳۵. من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
- محرمی کو؟ که فرستم به تو پیغامی چند
- ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
- به می بفروش دلق ما کز آن بهتر نمی ارزد
- ایزد گنه ببخشد و دفع وبا کند
- کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
- ور نه اندیشه این کار فراموشش باد
- لیکش مهر و وفا نیست ، خدایا بدهش
- ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
- وَجَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَالْمَثَالِي
- مِنْ نَوَاهَا م'الْأَقَى
- بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
- یعنی که رخ بیوش و جهانی خراب کن
- تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
- تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
- حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کَرمت
- بیراندوه دل و مژده دلدار بیار
- یار باز آید و با وصل قرار ی بکند
- زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
- وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
- گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
- وین بحث با ثلاثه غساله می رود
- احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
- لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم

۳۶. کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
۳۷. ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
۳۸. صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست
یار نفحه ای از گیسوی معنبر دوست
۳۹. ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
۴۰. معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
۴۱. ای آفتاب آینه دار جمال تو
مشک سیاه مجمره گردان خال تو
۴۲. رواق منظر چشم من آشیانه توست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست
۴۳. گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقّه مهر بدان نام و نشان است که بود
۴۴. باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم
مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم
۴۵. خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوندا نگه دار از زوالش
۴۶. باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست
شمشاد خانه پرور من از که کمترست
۴۷. یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
۴۸. آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ؟
۴۹. ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
۵۰. دوش آگهی ز یار سفر کرده داد، باد
من نیز دل به باد دهم هر چه باد، باد
۵۱. بی مهر رخت روز مرا نور نمانده ست
وز عمر، مرا جز شب دیجور نمانده ست
۵۲. شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
۵۳. ای که در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست به جامی داری
۵۴. صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
۵۵. دیر است که دلداری پیمای نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
۵۶. ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
۵۷. اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

۵۸. ای نور چشم من سخنی هست گوش کن: چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
۵۹. سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
۶۰. نماز شام غریبان چو گریه آغازم به مویه های غریبانه قصّه پردازم
۶۱. ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
۶۲. صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار وزاو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
۶۳. خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود به هر رهش که بخوانند بی خبر نرود
۶۴. خیال روی تو در هر طریق، همره ماست نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

بخش اوّل

حافظ، شاعر اصلاح طلب شیراز

آن جا که شاعر عارف شیراز، قلم بر می دارد و برای تغییر وضع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی غزلی می سراید و سروده او در اندیشه ها و کارها اثر نیک می گذارد و جهت حوادث بد تاریخ را تغییر می دهد، در همان جا شاعر شوریده و عارف نیک نام شیراز با این عمل نیک خود به عنوان مصلح اجتماعی شناخته می شود.

هنگامی که می بینیم در رویدادهای شیراز و فارس، خواجه شیراز، شرکت زنده و مؤثر داشته و حتی شاه نیز از مصلحت اندیشی وی سود می جسته و عمل خیر شاعر در زندگی مردم، اثر می بخشیده و به جای ناامنی و ترس و مرگ، شادی و امید می بخشیده است قطعاً خواجه را فردی اصلاح طلب به شمار می آوریم و او شاعری اصلاح طلب بوده است.

زمانی که پادشاهی پس از جنگ ها و کشتارها و خونریزی ها به تخت سلطنت فارس می نشیند قطعاً سیل هدیه ها و تهنیت ها به سوی دربار وی روانه می گردد و در پی این پیروزی، پاکسازی محیط از دشمنان و بدخواهان و کینه وران جزو نخستین برنامه های آن سلطان تازه قبا دوخته و بر تخت و مسند نشسته، است.

در این میان چه کسی است که می تواند از آدم کشی و کینه کشی آن خشمگین خود کامه و خود باخته پیشگیری بکند؟ مسلماً آن شخصیت باید در جامعه خویش برای دوست و دشمن، فردی مصلح و نیک نام و شناخته شده بوده باشد.

اگر می بینیم در این چنین حوادثی خواجه شیراز غزلی زیبا ساخته و تمنا و تقاضای ملّتی یا گروهی شکست خورده را با کلامی زیبا به عرض سلطان می رساند، این موضوع، حرف ساده ای نیست و بی گمان تنها قلم و اثر سخنان آراسته شاعر نیست که چنین رخصتی را به او می دهد، بلکه شخصیت پسندیده و عمل صالح اوست که بر سخنوری و هنرمندی وی افزوده می گردد و او را بدان جایگاه خوبِ خدایسندانه می رساند که سخنانش از سوی سلطان وقت در هنگام تاج گذاری شنیده می شود:

غزل ۳۸۶ [۱] تقاضای عفو عمومی

۱. ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو
۲. آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
۳. گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو
۴. آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو
۵. جلوه گاه طایر اقبال گرد هر کجا سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
۶. در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
۷. آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو
۸. عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
۹. حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می زند بر امید عفو جان بخش جهان بخشای تو

غزل ۳۸۶ [۱] تقاضای عفو عمومی

۱) ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو
یعنی: گوهر و نژاد بلند تو، به تاج پادشاهی روشنایی می بخشد و تاج به تو فخر می کند و شاعر در پی همین سخن می گوید: رخسار زیبا و ماه سیمای تو از زیر کلاه پادشاهی خبر از پیروزی می دهد و این فتح در سیمای تو و از لبخندهای تو دیده می شود.

۲) آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو در همین مرحله از سخن، شاعر بیتی می سازد که از هر جهت با غلو و اغراق شاعرانه همراه است و پادشاه را برای شنیدن تمنّایی

که در دل دارد آماده می سازد و این بیت شاید برای بسیاری نامقبول باشد و سخنی گزافه و یاوه به نظر آید، لیکن در صورت تحقیق، تهی از معنی پسندیده و واقع بینانه نیست :

۳) گرچه خورشیدِ فلک چشم و چراغ عالم است روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو در حقیقت
مصراع اوّل سخنی نیست، ولیکن مجاز نهاده در مصراع دوّم، بی اندیشه پذیرفته نیست، زیرا کلام در معنی نهاده آن سخنی یاوه است و هرگز نمی توان پذیرفت که خاک پای کسی، چشم خورشید را روشنایی بخش باشد، لیکن تنها آشنایی با زبان بیان و هنر می توان تأویل خردپسندی برای آن پیدا کرد و آن این که شاعر رمزگوی شیراز، ضمیر مفرد «تو» را به علاقه عامّ و خاصّ، مجازاً به معنی «ما» به کار برده است که معنی کنایی «انسان» را دارد. روشنایی بخش، یعنی سرمه، و خاک زیر پای انسان در نهایت، خاک کره زمین و یا کره خاکی است و شاعر می گوید:

«خورشید فلک، چشم روشن به خاک و کره خاکی است که زیر پای انسان است» و این نعت و وصف در حقّ «انسان» درست است که او خلیفه زمین است و خداوند او را خلق کرد و فرشتگان او را سجده کردند. و اما «چشم خورشید» و روشنایی بخش بودن خاک برای چشم خورشید از باب استعاره است و لازم استعاره، معنی مجازی دارد، چشم خورشید، مراد چشمه خورشید و دایره نورانی آن است که روشنایی و نور آن به کره خاکی می افتد و شاعر می گوید از همین برخورد، چشمه خورشید روشن می شود و آن نور برای این خاک زیر پای ماست و آفرینش خورشید نیز به خاطر ماست .

۴) آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه ای بود از زُلالِ جامِ جان افزای تو
اسکندر در جست و جوی آب حیات بود، پیدا نکرد، آب حیات، جرعه ای از زلال جام جان افزای تو بود. می دانیم آب حیات در افسانه ها می گویند در ظلمات و در تاریکی هاست و جامی که زلال آن، جان و روح را می افزاید، جام شراب نباید باشد، چون شراب، روح افزا نیست و شادی زاست این جاست که این زلال عبارت است از: آثار و اعمال و سخنان ناشی از دل بیناست و آن جام، خود، جام جهان نمای دل است که در خلوت ها و تاریکی های شبانه به مشاهده دست می یابد، چنانکه خواجه می گوید:

سرمکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صبحت آینه رخشان کنند

ایات دیگر این غزل و این نامه جان بخش جهان بخشای با این مقدمات از پادشاه، تقاضای عفو عمومی می کند.

(۵) جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
هر جا چتر و پرچم بلند تو قرار گیرد و همای آن چتر (شکل و تصویر پرچم یا بالای چتر) به آن جا سایه اندازد، مرغ نیک بختی در آن جا پیدا می شود و از صله و بخشش و شغل سازی تو همه حاضران بهره می برند.

(۶) در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
ظاهراً ممدوح و مخاطب شاعر، شخص شاه شجاع (فوت ۷۸۶ - ۷۶۰ جلوس) است و این مدحیه را در سال ۷۶۰ هجری سروده است که شاه شجاع، پدر خود را کور کرده در زندان انداخت و خود بر تخت نشست، زیرا در میان آل مظفر، تنها شاه شجاع به حافظه خداداد و حفظ قرآن و آگاهی از رسوم شرع و حکمت شهرت دارد و او مفتی شرع بوده و شاعر با این کنایه و تعریض، شاه را به اجرای عفو برابر شرع و خرد تشویق می کند که در سوره مبارکه مائده (۵) آیه (۴۵) آمده است: «...و هر که از آن [قصاص] در گذرد، پس آن، کفاره [گناهان] او خواهد بود» [... و الجروحُ قصاصُ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارٌ لَهُ ...]

(۷) آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو
و این بیت برای ما مسلم می دارد که مخاطب این عریضه، شخص شاه شجاع است و شاعر، قلم او را به طوطی خوش لهجه ای همانند می کند که از منقار بلاغت آن، آب حیوان می چکد.

آب حیوان، حیات بخش و به مردم زندگی می دهد و شاعر از شاه می خواهد که یک کلام بنویسد: «همه گناهکاران را بخشیدم» و به همه مردم یک مملکت حیات و زندگی دوباره ای ببخشد.
بی گمان شاه شجاع، خود، شعرشناس بوده و معنی حیات بخش بودن قلم خویش را زودتر از همه فهمیده است و «منقار بلاغت» اضافه استعاره است بلاغت و رسایی در سخن را حافظ به صورت مرعی مجسم کرده است و می گوید: ای سلطان تو می توانی با یک کلمه رسا بنویسی: «بخشیدم».

(۸) عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
(۹) حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می زند بر امید عفو جان بخش جهان بخشای تو

اگر ترکیب «جهان بخشای» در میانه نبود چنان گمان می کردیم که شاعر خود، گناهی داشته و برای خویشتن طلب عفو و بخشش می کند، در صورتی که برای جهان، بخشش می طلبد تا همه را جان بخشد، یعنی کسانی را که محکوم به مرگ هستند، امیدوارم، ببخشی! (غزل شماره ۳۸۶)

ظاهراً تقاضای عفو، در اعیاد ملی و دینی زمان شاعر، معمول و مرسوم بوده است چنان که در غزلی دیگر می خوانیم :

غزل ۲۳۷ [۲] تقاضای عفو در عید رمضان

۱. عید است و آخر گل و یاران در انتظار
ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار
۲. دل برگرفته بودم از ایام گل ولی
کاری بکرد همّت پاکان روزگار
۳. دل در جهان مبنده و ز مستی سؤال کن
از فیض جام و قصّه جمشید کامکار
۴. جز نقد جان به دست ندارم شراب
کو کآن نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
۵. خوش دولتی است خرم و خوش خسروی کریم
یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار
۶. می خور به شعر بنده که زیبایی دگر دهد
جام مرصّع تو بدین درّ شاهوار
۷. ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم توسّ
بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار
۸. ترسم که روز حشر عنان بر عنان
رود تسبیح ما و خرّقه رند شراب خوار
۹. حافظ چو رفت روزه و شیطان ز بند رست
ناچار باده نوش که از دست رفت کار

غزل ۲۳۷ [۲] تقاضای عفو در عید رمضان

(۱) عید است و آخر گل و یاران در انتظار ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار

معلوم است که عید ماه رمضان است و این عید به پایان فصل بهار افتاده است. (روز شنبه عید رمضان سال ۷۶۸ هجری قمری مصادف با دهم خرداد ۷۴۵ هجری شمسی، ۳۱ ماه مه ۱۳۶۶ میلادی) در زمان خواجه، یک بار این چنین اتّفاقی رخ داده است.

ناگفته نماند که شاه شجاع در هر سال، سه ماه از خوردن می امساک می کرده (محرم و شعبان و رمضان) و در ماههای دیگر در این کار زیاده روی می کرده است و حافظ با او سر سخن دارد آن جا که می گوید:

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

و در همین غزل و نامه مربوط به عفو عمومی نیز در پایان به میخواری عید رمضان اشاره کرده می فرماید:
«شیطان از بند رست!»

(۲) دل بر گرفته بودم از ایام گل ولی کاری بکرد همّت پاکان روزگار

با توجّه به تاریخ سرودن غزل معلوم می شود که خواجه اشاره ای دارد به ناامنی ها و جنگ و برادر کشی ها در شیراز، در فاصله ۷۶۵ تا ۷۶۷ ه.ق که شیراز از چنگ شاه شجاع بیرون شده، برادرش شاه محمود بر آن دست یافته بود و سپس در ۲۴ ذی قعدة ۷۶۷ ه.ق شاه شجاع بازگشته و این عید و جشن بر پای شده است.

(۳) دل در جهان مبنده و زمستی سؤال کن از فیض جام و قصّه جمشید کامگار

یعنی: جمشید، کامگار جهان بود و جام می او ریزش و احسان داشت، تو نیز دل در جهان مبنده و از سرمستی بپرس و بین چرا جمشید جاودانه شده است؟

(۴) جز نقد جان به دست ندارم شراب کو کآن نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار

(۵) خوش دولتی است خرم و خوش خسروی کریم یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار

(۶) می خور به شعر بنده که زیبایی دگر دهد جام مرصّع تو بدین درّ شاهوار

شاعر با اشاره به کرامت پادشاه و دُعای به او از شعر خود، سخن می گوید و سخن خویش را به مروارید شاهوار همانند می کند و با این کلام بلیغ، تعریضی دارد به طلب صله و درّ و گوهر از پادشاه و به تصریح و کنایه در بیت بعد، از شاه می خواهد تا بر قلب همه ما مجلسیان، عفو و بخشش بکند (دل ما، تقلّب و نادرست ما):

(۷) زآنجا که پرده پوشی و عفو کریم توسّت بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار

حافظ پس از همین تقاضای عفو دو جانبه و ایهام ساز، معلوم نیست چرا به یک باره تسبیح خویشتن را با خرّقه رند شرابخواره (شاه) در یک ردیف نهاده، عنان بر عنان می برد.

(۸) ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح ما و خرّقه رند شرابخوار

ظاهراً می گوید: ای سلطان! آنان که روزه می گیرند و نماز می خوانند مردمان درستکار و خوبی هستند، لیکن شرابخواره نیز چندان ناصالح و بدکار نیست و یا اگر قرار بر گناه هست همه گناهکار هستند، عفو کن، نترس. یادداشت - میان همه دستنویس های نه گانه، تنها در نسخه خلخال به جای «ما» کلمه شیخ آمده است.

(۹) حافظ چو رفت روزه و شیطان ز بند جست ناچار باده نوش که از دست رفت کار

مصراع اوّل را کاتبان تغییر داده اند، و به مناسبت بیت اوّل نوشته اند: «گل نیز می رود»!

و شاید هم خود شاعر تغییر داده است در هر حال برای آن کسانی که یک ماه، روزه گرفته اند و در عید رمضان، شراب می نوشند «شیطان ز بند رست» صحیح تر می نماید که در پنج دست نوشته ضبط شده است، البته شکل دیگر نیز در چهار نسخه آمده است.

همین طلب عفو، به صورت نامه و مکتوب از سوی خواجه به یکی از بزرگان فرستاده شده است که از فحوای کلام معلوم می شود از آشنایان حافظ است و شاعر از وی می خواهد تا او را به جرم ناکرده، عفو بکند و ماجرای رنجیدگی خاطر را هیچ نپرسد؛ زیرا که یکی از صوفیان دلق پوش و کسانی که دم از دینداری و زهد می زند و لباس رسمی دینی بر تن دارد از خواجه بدگویی کرده و مخاطب خواجه نیز پذیرفته است.

این نامه و غزل، نام و امضای حافظ دارد، ولیکن معلوم نیست مخاطب او چه مقامی دارد. تنها بیتی از آن، نشان می دهد که بدگویی درباره دو سلطان و دو پادشاه بوده است که با هم رقابت داشته اند و این موضوع، بی وقفه در دربار آل مظفر رواج داشته و همیشه برادران می کوشیده اند یکدیگر را از میان ببرند.

ما قصّه سکندر و دارا نخوانده ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا می پرس

یعنی: ما مردمی مهربان و وفادار هستیم و قصّه عشق مهر و وفا را خوانده ایم در کار شاهان و جنگ ایشان هیچ نمی دانیم و بر ما (من) تهمت زده اند. شاعر در همین غزل می گوید دلق پوش صومعه، هرگز در طلب حق نیست و دانایی نمی خواهد و هیچ نمی داند او تهی دست و بی چیز است، از وی درباره حق و حقیقت سؤال مکن که راست نمی گوید. در هر حال به نظر می آید مخاطب این نامه وزیر یا شاهزاده ایست!

غزل ۲۵۵ [۳] ۳ طلب عفو برای جرم ناکرده!

۱. جانا تو را که گفت که احوال ما می پرس بیگانه گرد و قصّه هیچ آشنا می پرس

۲. ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم توست جرم نکرده عفو کن و ماجرا می پرس

۳. خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق از شمع پرس قصّه، ز باد هوا می پرس

یعنی: اگر خواستی تحقیقی کنی از عاشقی دل سوخته و عارفی سختی کشیده می پرس نه از کسی که خود را عالم می داند و در مستی تکبر به سر می برد و همه، باد هواست.

(۴) هیچ آگهی ز عالمِ درویشی اش نبود آن کس که با تو گفت که درویش را مپرس

احتمال تقاضای عفو برای مستضعفان و مردم نادار، بسیار ضعیف به نظر می آید، ظاهراً مراد از درویش، خود خواجه حافظ است.

(۵) از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی یعنی ز مفلسان، سخن کیمیا مپرس

نقد طلب: اضافه تشبیهی است، طلب حق و خداجویی را به سگه نقد همانند کرده، خرقة پوشان عبادتگاه ها را تهی دست از طلب حق و علم و معرفت می داند.

(۶) در دفتر طیب جهان باب عشق نیست ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس

یعنی: عشق، درمان پذیر نیست و من نیز عاشقم و چاره ای ندارم و جز این نمی توانم باشم که هستم. به عبارت دیگر شما و یا دلق پوش صومعه که سخن چینی کرده است نمی توانید مرا تغییر بدهید.

(۷) ما قصّه سکندر و دارا نخوانده ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

(۸) حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی درباب نقد وقت و ز چون و چرا مپرس

(غزل ۲۵۵)

در این بیت اشاره ای دارد به وقت بهار و میخواری و ضرورت نقدینه ای برای می، یعنی صله و وظیفه ای به رمز و اشاره می خواهد.

غزل ۲۸۷ [۴] (۴) یک گزارش سیاسی

(۱) شَمَمْتُ رَوْحَ وِدَادٍ وَ شَمْتُ بَرْقَ وِصال بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال

یعنی: بوی خوش دوستی را بوییدم و درخشش وصال را به چشم خود دیدم، ای باد شمال بیا که به خاطر امید خوش تو می میرم.

(۲) أَحَادِيَا بِجَمَالِ الْحَبِيبِ! قِفْ وَ انْزِلْ که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال

ای ساربان که به آواز خوش، شتران دوست را پیش می رانی، بایست و فرود آی که از شوق و آرزوی جمال دوست، صبر جمیل ندارم.

(۳) شکایت شب هجران فرو گذاشته به به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال

(۴) چو یار بر سر صلح است و عُذر می خواهد توان گذشت ز جور رقیب در همه حال

یعنی: من، خود از گناهان این بدکاران می گذرم تو نیز بر سر صلح هستی، عفو کن.

(۵) بیا که پرده گلرینِ هفت کاری چشم کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال

«بیا که پرده گل افشان کامل چشم را به نقّاشی کارگاه خیال کشیده ایم، یعنی طرحی کامل و بی نقص برای آمدن تو کشیده ایم که از آن گل می ریزد و به کنایه ای دیگر، اوضاع از هر لحاظ زیر نظر است و با دقت، آمدن تو طرح ریزی شده است.

(۶) بجز خیالِ دهان تو نیست در دل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال محال

یعنی: ما تنها به فرمان تو ایستاده ایم و گوش به زنگ هستیم در حالی که تو نیز همیشه خاموش هستی و فرمانی صادر نمی کنی.

(۷) ملال مصلحتی می نمایم از جانان که کس به جد ننماید ز جان خویش ملال

من از روی مصلحت، اظهار ملالت و عدم رضایت از تو می کنم و تو خود بدان که هیچ کس از جان خود به جدّ، اظهار ملال نمی کند، یعنی تو جان ما هستی و ما از روی مصلحت در این جا خود را مخالف تو نشان می دهیم.

(۸) قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی به خاک ما گذری کن که خون مات حلال

تعبیر: در این مصلحت اندیشی و اصلاح طلبی خطر قتل، مرا تهدید می کند و در هر حال، خون خود را در راه تو حلال می کنم و آرزو مندم به شیراز بیایی و در این پیکار، پیروز باشی.

نکته های مهم در این گزارش سیاسی هشت بیتی به شرح زیر جلوه می کند:

شاعر به مخاطب خود، مژده می دهد که آمدن تو حتمی است من بوی خوش پیروزی تو را علناً می شنوم و این مخاطب جز شاه شجاع نیست که خواجه هر ملمعی نوشته، او را پیش چشم داشته است و شاه شجاع، تنها ممدوح شاعر است که به زبان عربی تسلط دارد و هنر را ارج می نهد و آن را می فهمد.

ظاهراً این نامه رازناک به سال ۷۶۷ ه ق مربوط می شود که شاه شجاع از شیراز رانده شده بود و در ابرقو حکومت می کرد و یک باره به کرمان تاخته، از طریق کرمان، خود را به دروازه شیراز رسانیده و به یاری مردم شیراز بر برادر خود، سلطان محمود پیروز شده است.

حافظ مصلحت بین، از بیت سوّم، مقدّمه چیده در بیت چهارم، شاه شجاع را به صلح و آشتی و عفو دشمنان دعوت می کند و این سخن را به زبانی شاعرانه می گوید و اشاره می کند که او خود، مانند همه مردم شیراز گرفتار جور و ستم نگهبانان و سپاهیان سلطان محمود، برادر شاه شجاع بوده اند، لیکن «در همه حال می توان عفو کرد».

غزل ۴۲۶ [۵] ۵) دعوت به صلح

۱. خوش کرد یاوری فلک روز داوری تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
۲. در کوی عشق شوکتِ شاهی نمی خرنند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
۳. آن کس که افتاده و خدایش گرفت دست گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
۴. ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
۵. در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
۶. سلطان و، فکر لشکر و سودای گنج و تاج درویش و، امنِ خاطر و گنج قلندری
۷. یک حرف صوفیانه بگویم، اجازت است! ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری
۸. نیل مُراد بر حسب فکر و همّت است از شاه نذر خیر و، ز توفیق یاوری
۹. حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

مخاطب خواجه شیراز شخص «شاه» است که در بیت هشتم به تصریح به آن اشاره کرده است و آنچه مقام بلند اجتماعی خواجه را در این نامه نشان می دهد کاربرد «ای نور دیده» است برای شاه در بیت هفتم و ضمیر متصل مخاطب مفرد در مصراع اوّل از بیت نخستین.

از فحوای کلام، کاملاً روشن است که در جنگ، یکی از طرفین به پیروزی رسیده (بیت اوّل) و شاعر از شاه پیروز می خواهد که به شکرانه این پیروزی در کوی عشق (خانقاه) اقرار چاکری و بندگی بکند (بیت دوّم) و هم چنین از بیت سوّم معلوم می گردد که این پادشاه پیروز، یک بار شکست خورده و افتاده، لیکن هم اکنون خدایش دست او را گرفته است و او باید به طرف مقابل که افتاده است محبّت کند و غم او را بخورد.

با توجّه به تاریخ حیات شاعر و شیوه سخن وی گمان می رود که این شخصیت به احتمال زیاد باید شاه شجاع باشد که در سال ۷۶۵ هجری از شیراز رانده شده بار دیگر در سال ۷۶۷ به برادر خود، شاه محمود پیروز گردیده و او به صلح از شیراز گریخته و به سوی اصفهان رفته است.

البته گفتنی است که شاه محمود در سال ۷۶۴ حکومت ابرقو و اصفهان را داشته و از همان سال علیه شاه شجاع قیام کرده است و یک بار نیز در محاصره اصفهان از سوی سپاه شاه شجاع، با وی صلح کرده و حتی پس از پیروزی سال ۷۶۵ که شاه محمود به شیراز آمده و پس از شکست سال ۷۶۷ که از شیراز به اصفهان رفته است تا سال ۷۷۶ هجری که سال فوت شاه محمود است، بارها میان این دو برادر جنگ درگرفته و هر بار نیز شاه شجاع به اصفهان تاخته، محمود را شکست داده و عفو کرده است.

و شاید هم با توجه به کلمه «نوردیده»، این صلح نامه، به جنگ شاه منصور با شاه یحیی برادرش مربوط باشد که شاه یحیی به دست تیمور لنگ به حکومت شیراز گماشته شد و برادر کوچکترش شاه منصور از لرستان به شیراز حمله آورد و شاه یحیی به صلح، شیراز را ترک کرد و شاه منصور بر تخت شیراز نشست (۷۹۰ ه ق). در هر صورت اگر یکی همین غزل را به دقت بخواند و در اصلاح طلب بودن خواجه تردید نکند و یا او را از نظر تأثیر در تاریخ شیراز، اهل تغییر نداند، قطعاً در حق خواجه شیراز درست نمی اندیشد و یا به تعصبی غیر موجه درصدد انکار حقیقت برمی آید.

غزل ۲۰۶ [۶] شفاعت برای رهایی وزیر

شاه شجاع پس از واقعه کورکردن پدر خود، امیر مبارزالدین محمد زمام امور کشور فارس را در دست می گیرد و حکومت ابرقو و عراق عجم را به برادر خود، شاه محمود و حکومت کرمان را به برادر دیگرش سلطان عمادالدین احمد واگذار می کند و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را به وزارت انتخاب می کند و شاه یحیی پسر برادر خود، مظفر را در شیراز گرفته زندانی می کند. شاه یحیی، کوتوال قلعه قهندز (کهندژ) را می فریبد و در آن حصار، تحصن اختیار می کند. شاه شجاع با وجود لشکر کشی نمی تواند یحیی پسر مظفر را شکست بدهد. سرانجام بین طرفین صلح می شود و قرار بر آن می گذارند که یحیی قلعه قهندز را به عموی خود، شاه شجاع بسپارد و خود به یزد رفته در آن جا حکومت بکند و چون به یزد می رسد به انواع تزویر و حيله چنگ می زند و از فرمان شاه شجاع سرپیچی می کند تا سرانجام، شاه شجاع با لشکری به سوی یزد می تازد، خود در ابرقو می ماند و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را با سپاهی گران و لشکری فراوان به یزد می فرستد، قوام الدین یزد را محاصره می کند، شاه یحیی به یاری حسودان قوام الدین، نامه هایی به شاه شجاع می فرستد و با او قرار صلح می گذارد و در این میانه

برای قوام الدین وزیر پرونده‌هایی تشکیل می‌دهند و شاه شجاع او را گرفته به زندان می‌اندازد و در ذی قعدة ۷۶۴ فرمان قتل او را صادر می‌کند.

خواجه شیراز، در مرثیه وی غزلی زیبا سروده و هم در آن جا اشاره و کنایه ای دارد بر آن که وی در مملکت حُسن (شیراز) سر تاجوری داشته است .

(۱) آن یار - کزوخانه ما جای پری بود - سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

یعنی: آن دوست من از هر عیبی پاک بود و به سبب غم او خانه ما جای پری شده بود و این بدان معنی است که ما همه دیوانه شده بودیم و یا آن چنان می‌گریستیم که در خانه ما چشمه جاری بود و چشمه، جای پریان است .

(۲) دل گفت: فروکش کنم این شهر، به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود

دل من می‌گفت که این ماه (تاسی روز دیگر) از جنون و دیوانگی فروکش می‌کنم به امید دیدن او، و بیچاره دل نمی‌دانست که آن یار سفری بود و بر نمی‌گردد و کشته می‌شود.

(۳) منظور خردمند من، آن ماه که او را با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود

(۴) از چنگ منش اختر بد مهر به در برد آری چه کنم دولتِ دور قمری بود

(۵) عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را در مملکت حسن سر تاجوری بود

(۶) تنها نه ز راز دل ما پرده برافتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود

(۷) اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

(۸) خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن افسوس که آن گنج روان ره گذری بود

(۹) خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

(۱۰) هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و درس سحری بود

خواجه بدون ترس از هواداری صاحب عیار این غزل را پس از مرگ وی سروده و در دوران حیات او نیز غزل‌های زیبا و نیز قصیده ای بی‌مانند در مدح این خواجه وزیر دانشمند ساخته است که جای بحث آن نیست، بلکه آنچه

از دیدگاه تاریخ برای خواجه شیراز اعتبار و قدر می‌بخشد جوانمردی او در حق دوست خود و وزیری است که

مغضوب شاه واقع شده است و شاعر و عارف بزرگوار در مقام دفاع از وی برآمده و به نامه ای دلنشین پایمردی

می کند تا شاید شاه شجاع از گناهان وی چشم پوشی بکند؛ البته هر کس باید بداند که شفاعت در برابر پادشاهی چون شاه شجاع کار آسانی نیست که به راحتی چشمان پدر خود را میل کشیده و به آسانی فرمان داده، دو دیده جهان بین فرزند جوانش شبلی را بیرون آورده جای آن را میل کشیده اند.

با این همه خواجه شیراز کمر همّت می بندد و دل به دریا می زند تا در اصلاح جامعه خویش بکوشد و از قتلی ناجوانمردانه پیشگیری بکند، ولیکن هم چنان که خود در نامه خویش حدس زده است به احتمال زیاد، حسودان و سخن چینان درباری، شاه را محاصره کرده از رسیدن این نامه تاریخی به دست شاه جلوگیری کرده اند:

غزل ۱۴۸ [۷] ۷ در شفاعتِ قوام الدّین محمد صاحب عیار

۱. به حُسنِ خلق و وفا کس به یارِ ما نرسد تو را درین سخن انکارِ کارِ ما نرسد
۲. اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند کسی به حسن و ملاحه به یارِ ما نرسد
۳. به حقّ صحبتِ دیرین که هیچ محرم راز به یارِ یک جهتِ حق گزارِ ما نرسد
۴. هزار نقد به بازار کاینات آرند یکی به سگّه صاحب عیارِ ما نرسد
۵. هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی به دل پذیری نقش نگارِ ما نرسد
۶. دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش که بد به خاطر امیدوارِ ما نرسد
۷. چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را غبار خاطری از رهگذارِ ما نرسد
۸. بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصّه او به سمعِ پادشه کامگارِ ما نرسد

در این نامه، شاعر از وفاداری قوام الدّین و حسن رفتار او سخن گفته از شاه خواسته است تا سخن حافظ را انکار نکند و گفته است سزاوار نیست و نباید حرف مرا انکار بکنی (بیت ۱).

سپس گفته است که گروهی به جلوه آمده اند و خود را نشان می دهند و حسن فروشی می کنند تا به وزارت برسند، بدان که هیچ کس جای او را نمی تواند بگیرد.

این بیت، سراسر تاریخ ما را به خاطر می آورد که همه وزیرانی چون: حسنک و امیرکبیر و در عصر ما زنده یاد، دکتر محمد مصدّق و صدها نیکمرد آگاه دیگر، مانند خواجه نظام الدّین ها، سر بر سر خدمت خود و سعایت و حسد دیگران از دست داده اند.

خواجه به مصاحبت دیرین خود با شاه شجاع و قوام الدّین سوگند یاد می کند و می گوید که در رازداری همانند او به دنیا نیامده است و نمی آید.

به حقّ صحبت دیرین که هیچ محرم راز به یار یک جهت حق گزار ما نرسد
از ابیات ششم و هفتم چنان به نظر می آید که نسخه نامه خود را به زندان و برای قوام الدّین فرستاده و به وی امیدواری داده است و به صورتی پوشیده و پنهان سپرده است که حتّی اگر کشته بشوی رازداری بکن و کسان دیگری را که با تو همدست بوده اند معرفی مکن و به خطر مینداز:

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
و این کلام بسیار روشن است :

«چنان بزی که اگر کشته بشوی ، از رهگذار من و تو غبار خاطری به کسی نرسد» روانش شاد که همین جوانمردی ها و بزرگواریها، هنر او را بها داده و شعر او را جاودانه کرده است .

و دل ، دست از دامن بر نمی کشد و به لابه می گوید که آن غزل دیگری را بنویس که خواجه حافظ هنگام فصل بهار، گام به صحرا می گذارد و با یاد قوام الدّین تلخ می گرید و شیرین می نویسد:

غزل ۱۰۴ [۸]

- | | |
|--|--|
| ۱. آن که رخسار تو را رنگِ گل و نسرين داد | صبر و آرام تواند به من مسکين داد |
| ۲. و آنکه گيسوی تو را رسمِ تطاول آموخت | هم تواند کَرَمش دادِ منِ غمگين داد |
| ۳. من همان روز ز فرهاد طمع ببريدم | که عنان دل شيدا به لب شیرين داد |
| ۴. گنج زر، گر نبود کُنْج قناعت باقی ست | آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد |
| ۵. خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن | هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد |
| ۶. بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی | خاصّه اکنون که صبا مژده فروردین داد |
| ۷. در کف غصّه دوران ، دل حافظ خون شد | در فراقِ رخت ای خواجه قوام الدّین ، داد! |

غزل ۱۸۶ [۹] دادخواهی از شاه نعمت الله ولی در ناامنی فارس

برای ایجاد آرامش در شیراز و جلوگیری از قتل و کشتارهای محرمانه

۱. آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بُود که گوشه چشمی به ما کنند

۲. دردم نهفته به زطیبیان مدعی باشد که از خزانه غیش دوا کنند

۳. معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی کشد هر کس حکایتی به تصوّر چرا کنند

۴. چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی ست آن به که کار خود به عنایت رها کنند

۵. بی معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند

۶. می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

۷. پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند

۸. حالی درون پرده بسی فتنه می رود تا آن زمان که پرده بر افتد چه ها کنند

۹. گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند

۱۰. حافظ دوام وصل میسر نمی شود شاهان کم التفات به حال گدا کنند

جدل - درباره این غزل بحثها و بررسی های عجیب و غریبی به وجود آمده است که کافی است مقاله مفصل دکتر حمید فرزاد به دقت مطالعه بشود که با عنوان «روابط حافظ و شاه ولی» در کنگره سعدی و حافظ (۱۳۵۰.ش) در شیراز نوشته و خوانده اند.

ایشان مبحثی در ذکر عقاید شاه نعمت الله با ذکر مآخذ آورده اند و مطالبی هم درباره ابیات خواجه حافظ و آن گاه بی هیچ دلیلی نوشته اند: [«باید دانست همان طور که بعضی از محققان معاصر نوشته اند (دکتر محمد معین در حافظ شیرین سخن و دکتر غنی در تاریخ تصوّف و حسین پژمان در مقدمه دیوان حافظ)

برخی ابیات این غزل طعن و طنز یا پاسخ به مضامین ابیات شاه ولی است بدین قرار:

(۱) شاه ولی : ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد دل به گوشه چشمی دوا کنیم

حافظ : آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

(۲) شاه ولی : در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم بنگر که در سراچه معنی چه ها کنیم

حافظ : حالی درون پرده بسی فتنه می رود